

بسم الله الرحمن الرحيم



هست کلید در گنج حکیم
تقدیم به آزادگان جهان
شکوه تاج «کرمنا» ترا وقتی سزد انسان
که تادر پیشگاه حضرت اوسر فرو آری

توای انسان!

توای دردانهء خلقت
که خالق آفریدت در زمین
«فی احسن تقویم»
و آن گاه هی که پیش از خلق تو
جمع ملائک در سجودی بی امان و بادوام خود
بصد دلهره و تشویش و دلگیری
چنین فریاد سر دادند کای خالق!
مگر ما لایق تسبیح و تعظیم مقام حضرتت هرگز
نبودیم یا که در انجام امر تو
همانا نارسا و ناتوان بودیم؟
و اگر از جانب ما اینچنین بود است ای (الله)؟
دو باره سرز سجده تا قیامت بر نمی داریم
واز دستور و فرمان تو هرگز کم نمی آریم
چرا انسان کنی پیدا؟
چرا پیدا کنی انسان؟
چرا آنکس که در عالم، بساط ظلم و خون ریزی
بروی پهنه ای گیتی کند هموار
واز سفک دماء خلق
جوی خون روان سازد؟
واز گلرنگ خون بیگناهان در زمین
غسل هوس گیرد؟

چرا آن کس که او را، بهر طاعت نیست اطمینان؟
چرا آنکس که او را قلب نیست و سنگ خارا است؟
و در امر قساوت، در شقاوت، گوی سبقت را...
او خواهد برد...

از هر موجود دیگر در جهان بیکران تو.
چرا آنکس که در تخریب و ویرانی
زمین و برو بحر و آسمان
از دست او، ایمن نخواهد بود؟
خد اوندا تو میدانی، به علم غیب، و ماهر گز نمی دانیم
ولیکن ما ازین مخلوق نوپیدا، به تشویشیم و حیرانیم
در آندم از مقام بارگاه، حضرت خالق
ند آمد چنین بهر ملائک
کای شما تسلیم و فرمانبر
شما را نیست آزادی
سوائ سجده و تسلیم

شمارا نیست آن قدرت به جز طاعت فراوانی
شمارا نیست جز طاعت دگر امری و فرمانی .
ولیکن من همی دانم شما هر گز نمی دانید .

به آن امری که بعد از خلق انسان
در جهان بیکران خواهد شدن آخر
به آن منزل که این موجود نوپیدا
توان خواهد شدن آخر
که دیگر بال جبریل امین را قدرت پرواز آن ناید
و آن منزلگهی و لای انسانی است ...

از نوع بشر
او را مقام و جایگاهی است ، بس و الا
و در اوج مکان لا مکان ، بالا
و حالا ای ملائک خود توان دانست امری را
که آدم دانند و هرگز شما آنرا نمی دانید .

سپس با صنع خاص خود...
و بادست بلا کیف خودش از گل
سیرشت ، او جسم آدم را همه از گل
و از روح خودش ...

هم بر دمید بر او
و آن دم بر ملائک امر سبحان ...
ز آسمان آمد...

بر این موجود نوپیدا
بر این دردانه ای نازم
سرخو در برای عرض تکریمی
بپایش خم نموده ، سجده بنماید
ملائک را همه مقبول ، امر کردگار آمد
به جز شیطان

که این فرمان برایش ، ناگوار آمد .
در آن دم از مقام کبریایی این ندا برخواست
برواز در گه من تا قیامت چون ترا بر جاست .
با این کبری که کردی از بر آدم
ترا هر گز

نمی بخشم...
و هر موجود مستکبر که در راهت روان باشد
و بر مخلوق من نا مهربان باشد

و آدم بر جهان خلقت دنیا قدم بنهاد
و از لطف و اعطای خالق کون و مکان او شاد
و تاج افتخار لفظ « کرمناسا » ، بشد بر سر
و از جمع دگر مخلوق عالم او بشد برتر
به عقل و هوش و آزادی
به دستر خوان رنگین خدایی او بشد مهمان
که تا بر طبق دلخواه خودش
هر چه برایش سود می آرد
از آن ها بهره ور گردد
تو ای انسان !

نمی بینی مقامت را ؟
نمی دانی کرامت را ؟
مگر این شرط انصاف است ؟
که از نعمت به طیب خواطر خود بهره ور گردی ؟

وازشکرانه آن از برای خالق خود بی خیرگردی؟

نباشد شرط انسانی!

نباشد این مسلمانی!!!

محمد عزیز (عزیزی) - لندن

15-01-2010